

نیروی کار *Arbeitskraft*

یکی از دستاوردهای نظری مهم مارکس در نقد اقتصاد سیاسی تفاوتیست که او میان کار (*Arbeit*) با نیروی کار (*Arbeitskraft*) قایل شد. این تفاوت محور اصلی نقادی مارکس از اقتصاد سیاسی هم محسوب میشود. نیروی کار آن انرژی (و آن دانایی عملی و توانایی فعال کارگر) است که به وسیله دستمزد خریداری میشود و بهای آن وسایل ضروری برای ادامه زنده گی کارگر و باز تولید نیروی کار است. این نیروی کار به عنوان یک کالا دارای ارزش مصرف است و در جریان استفاده از خود سازنده ارزش بیشتری میشود، به بیان مارکس «سرچشمه ارزش اضافیست» (س ۲: ۱۲۱-۱۲۰، ۲۴۶-۲۴۵).

کار رابطه میان انسان و طبیعت و رابطه میان خود انسانها، مفهومی کلیدی در نظریه اجتماعی مارکس است. مفهوم کار به چند مفهوم متفاوت دیگر امکان ظهور داده است: کار مشخص، کار تجربیدی، کار ساده، کار پیچیده، کار مرده، کار زنده، کار مولد و کار غیرمولد.

مارکس طبیعت را «جسم غیرارگانیک انسان» میدانست (م ۳: ۲۷۵). انسان با طبیعت تعامل دارد و این به معنای بهره گیری از آن و به یاری ابزاری که از مواد خود آن ساخته، دگرگون کردن آن است. این است ریشه تعریف کار همچون سوخت و ساز (*Stoffwechsel*) (به فرانسه بی *Metabolisme*)، مبنای این سوخت و ساز «کنش خود انسان» است (س ۱: ۲۹۳-۲۸۳). کار نه گسستی از طبیعت (به هدف دگرگون کردن آن)، بل «تداوم زنده گی با طبیعت» است. در فراشد کار، انسان در مناسبتی که با طبیعت مییابد، مانند یک «نیروی طبیعی» رفتار میکند. در جریان کار، انسان قانونهای طبیعت را دگرگون میکند، و به یاری ابزار، نیرویی فراتر از تواناییهای جسم خود مییابد. کار با ابزار، از گنشی ساده چون چکشزدن تا ایجاد فضای مصنوعی بی در آزمایشگاهها که در آن قانونهای طبیعت دگرگون میشوند، نشان میدهد که منش اصلی کار انسان نیروییست که در دگرگون کردن مواد در جهت سازنده گی ترکیبهایی تازه دارد. انسان با کار طبیعت را دگرگون میکند و در همین حال ماهیت خود را نیز تغییر میدهد و به توانمندیهایی امکان بروز میدهد که پیشتر نهفته بودند. انسان از یک سو در زمان حاضر کار میکند و این «کار زنده» صرف انرژی جسمانی و فکری اوست و از سوی دیگر از نتیجه های کار گذشته بهره میگیرد (به شکلهای گوناگون، از جمله در ابزار تولید) که این «کار مرده» است. این همه برای استفاده از عوامل طبیعی در جهت رفع نیازهای موجود انسان است. کار ماهیتی دوگانه دارد که مارکس چند

بار اعلام کرد که خودش برای نخستین بار آن را کشف کرده است (س: ۱۳۲). از یک سو «کار مفید» است که مارکس گاه آن را «کار مفید مشخص» میخواند و این کار تولید کننده ارزش مصرف است، از سوی دیگر کار تجریدی انسانیت که ارزش مبادله را میسازد. همان که مارکس «ارزش کالا» خوانده است.

اکنون به تفاوت‌های انواع کار از نظر مارکس دقت کنیم:

(۱) تفاوت میان کار مشخص و کار تجریدی. **کار مشخص** (*Konkrete Arbeit*) آن

است که ارزش مصرف کالا را تولید میکند، اما **کار تجریدی** (*Abstrakte Arbeit*) ارزش را ایجاد میکند. کار تجریدی صرف نیروی جسمانی انسانیت که در تمامی انواع تولید مشترک است. تعیین کار تجریدی و شکل پولی آن ارزش را به عنوان ملاک مطرح میکند. کار تجریدی به شکل بی میانجی به ساحت اجتماعی تولید باز میگردد.

(۲) تفاوت میان کار ساده و کار پیچیده. هر **کار پیچیده** (*Kompliziert Arbeit*) به

کیفیت داده شده کار ساده باز میگردد. در همین حال، تجزیه عینی کار پیچیده، به **کار ساده** (*Einfache Arbeit*) یک جنبه مشخص و تاریخی میبخشد و آن را فقط چونان نتیجه تحلیلی نظری نمایان نمیکند.

(۳) تفاوت میان کار مرده و کار زنده. **کار مرده** (*Tote Arbeit*) کاریست که در گذشته

انجام گرفته و اکنون در ابزار مادی تولید تبلور یافته است. این کار در عین حال به مناسبات اجتماعی سلطه که نیروی کار را تابع سرمایه میکنند، عینیت میبخشد. در مقابل، **کار زنده** (*Lebendige Arbeit*) آن فعالیت موجودیست که با به کار بردن ابزار تولید، آفریننده ارزش اضافی میشود. در مناسبات تولید سرمایه داری کار مرده بر کار زنده حاکم است. ابزار تولید که متعلق به سرمایه دار است از دسترس کارگر تولیدی یعنی دارنده و به کار برنده کار زنده خارج اند و تعیین کننده گان راستین منطق و شیوه تولید مادی هستند.

(۴) تفاوت میان کار مود و کار غیرمود. **کار مود** (*produktive Arbeit*) کار تولید

کننده ارزش اضافیست. مارکس با دخالت در جدلی قدیمی میان اقتصاددانان کلاسیک کار مود را به یاری جایگاه آن و کارکردش در وجه تولید سرمایه داری و نه بنا به ماهیت فرضی مشخص اش (تولید مادی و تولید فکری) تعریف کرد: این

کاریست که به آن مزد تعلق میگیرد. کار زنی در خانه که به پختن غذا، نظافت خانه، نگهداری کودکان و غیره میپردازد در نظام سرمایه داری کار غیر مولد (*Unproduktive Arbeit*) است. کاریست که در برابر آن هیچ دستمزدی پرداخت نمیشود.

تقسیم کار (*Arbeitsteilung*) مفهوم مهمیست که مارکس در بحث از کار مطرح کرده است. تقسیم کار نمایانگر نماز و جدایی میان فعالیت بدنی (یدی) و فعالیت فکریست و سامان کارآیی اقتصادی جامعه و مجموعه مناسبات اجتماعی بی که مشخصه وجه تولید اند، محسوب میشود. تقسیم کار اجتماعی خود با تقسیم بهره ورهای فنی مرتبط است. از سوی دیگر در وجه تولید سرمایه داری تقسیم کار در تقابل با تعاون و همبسته گی ضروری برای پیشبرد تولید اقتصادی قرار میگیرد. تقسیم کار اجتماعی علت شکاف طبقاتی جامعه است. در نتیجه، در اندیشه مارکس به جامعه کمونیستی آینده، یعنی جامعه بی فاقد طبقه ها، تقسیم کار اجتماعی نیز امری از بین رفته تلقی میشود. برای ما آسان نیست که نظمی اجتماعی و تولیدی را متصور شویم که در آن تقسیم کار اجتماعی وجود نداشته باشد. این تقسیم (و نتیجه های آن چون نظام تخصصی کار تولیدی) شکل طبیعی تولید و کار از نظر ماست. اما مارکس هنر خود را در این میدانست که همین شکلهای طبیعی را ویران کند. با وجود این تصور او از کار در کمونیزم ناروشن و به آرمانهای فوری و سوسیالیستهای آرمانشهری بیشتر نزدیک است تا به یک «پیشبینی علمی».

کار به معنای کلی آن از بین نرفتنیست. تا جایی که کار «شرایط کلی سوخت و ساز میان انسان و طبیعت دانسته شود، چونان شرط جاودانی زنده گی انسانها مطرح است» (س: ۲۸۳). اما مارکس با توجه به آن ماهیت دوگانه کار در سرمایه داری ناقد «این شکل خاص کار» بود. مارکس در *دست نوشتههای ۱۸۴۴* همین شکل کار را چون «کار بیگانه» مطرح کرد، آن را «بیان فعالیت در دل بیگانه گی» نامید (م: ۳: ۲۷۳). در *ایدیالوژی آلمانی* نوشت که در کمونیزم «کار حذف میشود» (م: ۴۹-۴۷، ۵۴-۵۱). منظور مارکس این نیست که کار به معنای کلی آن، یعنی شرط ضروری تداوم زنده گی انسان و سوخت و ساز با طبیعت، بل کار به معنای نیرویی که در اختیار کاربرنده یا کارگر نیست (یعنی کار بیگانه) حذف میشود. کاری جدا از انسان، که علیه اوست و فرآورده های آن به کارگر تعلق نمیگیرد، حذف میشود. گوهر کار و فعالیت انسانی مسؤل بیگانه گی نیست. مناسبات اجتماعی بی که در دل آنها کار سازمانیافته، سازنده بیگانه گی هستند. حذف این

مناسبات به معنای حذف شرایط غیرانسانی کار است. هدف، ایجاد شرایط درست یا انسانی کار است. کار در کمونیزم با لذت یکی میشود و نتیجه آن در اختیار کسی است که به هر شکل از نیروی کار خود استفاده میکند. در **گروندریسه** نکته باز مطرح شد. کار از بین نیروی محتوای اجتماعی آن مناسبات تولیدی و اجتماعی از بین میرود که موجب «کار بیگانه» است (گ: ۴۵۵-۴۵۲). انحلال کار یا طرح «کار رهایبخش و رها شده» به یک معناست. در سرمایه کار شرط یا بنیاد ضروری تکامل فرد دانسته شد. اما در آن مناسبات اجتماعی بی که تقسیم کار اجتماعی از بین میرود و کار از خودبیگانه کنار گذاشته میشود، یعنی در شرایطی که «فراسوی شرایط موجود» مطرح اند، نیروهای فرد انسان چون هدفی در خود تکامل خواهند یافت و آن جا قلمرو راستین آزادی انسان آغاز خواهد شد.

بحث مارکس از کار استوار به انسان شناسی خاصیت. از دید انسانشناسی طبیعتگرا انسان نیروی سوژکتیوی است از خود طبیعت. مارکس هم بر این باور است که سوژه کارگر یک فرد طبیعیست و هستی بی طبیعی دارد، نخستین شرط ابژکتیو کار او طبیعت، زمین و جسم غیرارگانیک خود اوست. فرد وقتی به عنوان سوژه مطرح میشود، نه فقط جسم ارگانیک است، بل همان جسم غیرارگانیک هم هست. کار تولید شرایط هستی انسان است و در نتیجه تولید هستی انسان است. اما درست به همین دلیل کار امکان فراتر رفتن از طبیعت را هم فراهم می آورد. کمونیزم تمامی پیش فرضهای به اصطلاح طبیعی را محو میکند. آنها را ساخته انسان نشان میدهد. منش شبه-طبیعی (*naturwuchsigen Voraussetzungen*) را فاش میکند.

واژه آینده واقعیت Wirklichkeit

میباشد!!!

www.ayenda.org